

خارپشت

فهرست
مهمه

صفحه مهمه	عنوان مهمه
۱	پرسش
۳	فریاد
۵	بت شکن
۷	«اردوگاه»
۹	غنچه‌ها را نچینید
۱۱	نامه
۱۲	خون نمی خوابد
۱۳	آشنایان می‌دانند
۱۴	دوزخ دژخیم
۱۶	-گزارش منظوم -
۱۷	نفر دوم
۱۸	نفر سوم
۲۰	نفر چهارم
۲۲	نفر پنجم
۲۴	نفر ششم
۲۶	نفر هفتم
۲۸	نفر هشتم
۳۰	نفر نهم
۳۲	نفر دهم

پرسش
—————

تو ای ایران شهبازان مفرور ،
چرا فرمانروایت خارپشت ست ،
چرا ای پهلوان پرتکاپو ،
که ز اگرس و دماوندت دو مشت ست ،
نمی‌گردی رها ، ازرنج اعصار ؟

نمی‌گویم ز سزگر دورگشتی .
دمی بردشنه نثخیم دوران ،
توسرخم کردی و مقهورگشتی .

درون بحر توفانی تاریخ ،
تو همچون صخره‌ای افسانه‌آمیز ،
هزاران سال برپا ایستادی .
نلرزاندت نه اسکندر ، نه چندگیز .

کنون هنگام پیکار نوین ست ،
مرا از پیشتازان پرسش این ست ،

چرا مردان آزادی ایران ،
نه هم رنگ و نه هم آهنگ هستند؟
بجای آن که با دشمن بجنگند ،
همیشه ضد هم در جنگ هستند؟
” خدا را زین معما پرده بردار ”

x x x

فریاد

می زخم فریاد چون رعد خروشان ،
چون بهیاد آرمش کوه آن همه مردانگی را .
باهزار امید و ایمان ،
آبیاری کردن آزادی و فرزاندگی را .
سوختن از عشق میهن
پشت سنگر ،

بر سردار .
افتخار عصرونسل خویش گشتن
نسل هستی ساز سرکش .

پرده بردار از سراسرار
ای تاریخ پر خون ،
گو، چرا یک بار دیگر ،
غول ها از غارها يك يك سر آوردند بیرون ؟
سینه هاشان - سنگ خارا .
چشم هاشان - چشمه خون
سرگذشت شوم شان آغشته با جنگ و شبیخون

- قتل عام و قهر و یورش
- جهل می تازد به دانش
- شرمی سوزد در آتش

من که روح مردم مفرور خود را می شناسم
پس کجا باور کنم، سنگرش کسته؟
بلبلان را پرش کسته
رزمها کرده فروکش؟

من یقین دارم که ایران توانای خروشان
کشتی خود را برون آرد از این گرداب مدهش . . .

x x x

بت شکن

~~~~~

• رختش در گشت تبیه  
سکوت سرد تو، درد آورست و دهشتناک  
• تپش در گشت تبیه  
سکوت قلعه ویران  
• رختش در گشت تبیه  
سکوت قبرستان  
• رختش در گشت تبیه

• مرا ببخش • نگه کن به خود در آینه‌ای •  
ببین تو هستی همان مرد عاصی بی باک  
یا تو نه‌ای؟

سپیده گاه ، سواران بت شکن رفتند ،  
که بشکنند بتی را که خصم انسان ست •  
و تکیه اش به ستون های بت پرستان است •

در آن نبرد ،  
به خاک ریخت چو برگ خزان ، هزاران مرد •  
تصادفی شد و دنیا پر از تصادف هاست •  
توزنده ماندی و همسنگر دلیر تو مرد •  
ز مرگ بیم نبودت ، ولی از آن رستی •  
توبت پرست نبودی



توبت شکن هستی .  
زما نه بت شکن ست .  
نشست جای خدا یان ، سفینه های فضائی ،  
که هیچ بت نکنددیگر ، ابعای خدا ئی .

x                    x                    x

زنان "بد حجاب" ایران به "اردو-  
گاه‌های با زآموزی" تبعید می‌شوند.

### " اردو گاه "

—————

" اردو گاه " ،

یا دآور صلیب شکسته ،

بر کوره‌های هیزمش ،

انسان .

محصول مغز مرگ پرستان ،

این مرده ریگ ظلمت اعصار .

—————

" اردو گاه " ،

محنت سرای جهل و خرافات .

غمخانه اسارت و آفات .

تبعید گاه عشق و عدالت .

ای وای بر تو ،

ای زن ایران

ای مظهر شرافت و ایثار .

—————

پا داش جهد پاك تو آيا  
شلاق و دشمنه است و خموشی؟  
كا بوس جنگ و خانه به دوشی  
این حجله های سرد سیه پوش  
نوبیا و گانت اسلحه بردوش  
قربانیان كوچك كشتار؟

این رنج ها برای تو بس نیست؟  
این چادر - این حصار سیه فام ،  
بهراسارت توقفس نیست؟  
وین سرنوشت زشت شرربار؟

ای بانوی دلورایران ،  
ای هستی تو - طعمه آتش  
تنها زبان خشم تو ،

امروز ،

پاسخ همد به این همه پرسش  
اینك توئی و سنگ گریه کار . . .

## غنچه ها را نچینید



ز باغ وطن غنچه ها را نچینید  
که این غنچه هایند گل های فردا  
ولی قوم آدم خوران کی توانند ،  
بفهمند معنای فردا و گل را ؟

x x x x x

تو ای کودك ، ای غنچه صبحگاهی  
مبادا که پرپر شوی ناشکفته  
تو باید شکوفان شوی در دستان  
نه نابود گردی به نام سپاهی

x x x x x

گریزان شو از جنگ  
که جنگ آفت زندگی و زمین است  
بگو ، مرگ بر هر که مرگ آفرین است !  
که من کودکم ، زندگی دوست دارم ،  
و بازی و مدرسه و مادرم را  
نمی خواهم این را که گرگان ببلعند ،  
به خمپاره ، خون پاره پیکرم را

پدر رفت و رفت از پی او برادر  
بر آن کشتگان ، بینم اینک بهزاری ،  
عزاداری مادر پرغم را •  
نمی خواهم او ، اشک ریزان ببیند ،  
سرکوجه مان " حجله ماتمم " را •  
و هر کوجه صد حجله مرگ دارد ! •••

تو ای کودک ، ای مظهر بی گناهی ،  
برافکن زدوشنت ، سلاح سپاهی -  
تو ودانش آموختن در دبستان  
و فردا زگهبانی فر ایران •••  
x x x x

## نامه

سلامت گویم از این سوی دریاها .  
چرا بدرود؟  
مگر دیدار ما - دیدار آخر بود؟

در آن زندان آزادی ،  
که انسان های هستی ساز ، در بندند ،  
قناری های غمگین ،  
صید خفاشان خرسندند ،  
یقین دارم گرفتاری .  
و با بیدارها ، پیکارها داری .

به زیر برف و باران ، شعله ور گشتن زخا کستره ،  
به هنگامی ، که سرخا کستری باشد ،  
گرفتن زندگی از سر ،  
اگر چه سخت دشوار است ،  
ولی ما بر سر آنیم و دل مشتاق دیدار است .

x

x

x

خون نمی خوابد  
~~~~~

نخوابد خون ما وقتی که ما خوابیم ،
نخوابد خون ما ، وقتی که ما بیداروبی تا بیم .
خون پیوسته بیدارست .
به جوی هررگ ما خون ما ، دائم به پیکارست ،
برای محو کابوسان لب تشنه
که می نوشند با وحشی گری خون را
ومی پوشند در ظلمت شبیخون را
که خون را کس نبیند ، تا بخوابد خون .

ولسی ، هر قطره خون ، چشم بیداری ست ،
که بیند روی قاتل را .
شود هر قطره خون ، شعله سرخی ،
که سوزد ریشه دژخیم غافل را .

عذاب و انتقام - این هر دو یاران اند .
دلیران ستم دیده ، میان ما فراوان اند
که بسهر انتقام از دشمنان ،

مشتاق میدان اند .
x x x x

آشنایان می دانند

~~~~~

من این تهمت تلخ را کی پذیرم؟  
که ایرانیان تابع و تیره روزند.  
اگر در هجوم بلایا،  
بسی برد با روبسی خویش سوزند،  
امان از زمانی،  
که پیمانۀ صبرشان گشت لبریز!  
ز عصیان شکافتند "سقف فلک" را  
که یا بند طرح نوین رهائی.  
کسانی بدانند این را  
که دارند با روح و فرهنگ ما آشنائی.

x

x

x



## دوزخ د ژخیم



روح وارسته‌ای ز خون بیزار ،  
می‌زند پرسه در خیابان‌ها ،  
آرزوی بزرگ گمشده‌ای ،  
جستجو می‌کند در انسان‌ها .  
با خود آهسته می‌کند تکرار -  
هر که خون خوار گشت انسان نیست  
نیست انسان به ذات خود خونخوار .  
قرن ، خونین و قلب‌ها پر کین  
وزمین گشته عرصه کشتار  
نسل فردا به ما کند نفرین . . .

باستم‌گرنبرد باید کرد  
لیک آدم‌کشی و کشته‌شدن  
گر شود عشق آدمی - درد است  
رفع این گونه درد باید کرد .

قاتلان آخرین دقایق عمر

کشته‌ها را به چشم می بینند  
شیون جانگداز جمجمه‌ها  
روحشان را عذاب خواهد داد  
و همین است دوزخ دژخیم  
که به آتش جواب خواهد داد.

x x x

- گزارش منظوم -  
( از حرف های مردم )  
~~~~~

نفریکم
~~~~~

گوئی بروی تخته ای افتاده ام در سطح دریا  
با موج های پرتلاطم می روم پائین و بالا .

گوئی درون سنیه من مرغ گنگی ،  
پرهای خود را می کند بانوک منقار .

گوئی دما دم می زخم در خواب فریاد  
اما نمی گردم از آن فریاد بیدار .

گوئی که روح دوزخی در من دمیده ،  
بیگانه ام کرده ست با خویش .  
گوئی که زنبوران زهر آلود د هشت  
بر من زنند از هر طرف نیش .

گوئی درون جنگل تاریک شبگاه ،  
گم کرده ام راه .

x x x

## نفر دوم

چه ناگهان همه آفاق رنگ دیگر شد!  
بجای آن که شکوفد شکوفه امید ،  
به شاخه یخ زد و پثر مرده گشت و پیر پر شد .

دریغ زان همه چشم انتظار ی و پیکار  
دریغ زان همه خون جوان که ریخت به خاک  
که فاتحانه نشنید به تخت خود ضحاک !

فدای جنگ عبث شده، یگانه فرزندم  
فلج شده ست از این داغ ، نیمی از بدنم .  
تلاش من همه این ست و آرزو مندم ،  
کزین فسیل و فسادش، رها شود وطنم .

x x x

نفس سوم  
ممننننننن

امان ازدست بی خوابی  
پریشانی و بی تابی  
زبس قرص مسکن خورده ام ، مُردم  
هرآن دارو که بیمار روانی می خورد، خوردم  
دچار ریشخام ، می لرزم از وحشت

شده همسایه ام دیوانه  
دائمی زند فریاد  
سه فرزندش ،  
یکی در جبهه شد کشته  
یکی حبس ابد دارد  
یکی امسال شد اعدام

از این جنگ سیه فرجام ،  
چه دید ایرانی بیچاره ؟  
جز صدها هزاران کشته و معلول و آواره . . .  
مگر کشتارگر ، در فکر ایران ست ؟

که این دوران ،

عزای مردم ایران و عید مرده شوران ست . . .

نفیر روضه خوان ها .

داد و فریاد جوان ها ،

که یا از جنگ بیزار و گریزانند ،

یا آواره و بی کار و بی نانند .

فغان مادران ، بر نعش فرزندان .

چه قبرستان تاریکی شده ایران !

x                    x                    x

نفر چهارم  
~~~~~

نمی دانم چرا از آفتاب و سایه می ترسم •
چرا من از در و همسایه می ترسم؟
چرا می ترسم از کوجه؟
چرا می ترسم از خانه؟
چرا می ترسم از هر خویش و بیگانه؟

من از زنگِ تلفن ،

زنگِ در ،

از نامه می ترسم •

زریش و کا پشن و عمامه می ترسم •

تمام شب شهیدی غرق خون در خواب می بینم •

زنی را تا گلو در خاک ،

برای سنگسارانش ،

سری را بر سرداری ، به پیچ و تاب می بینم •

ندارم با خبر چینان سروکاری

ندارم ره به سوراخ مخوف و مخفی ماری
ند پا بندم به اسراری
ند رازی در دلم ناگفتنی دارم •
بجز با خیل آدم کش ،
ند با هیچ آدمی من دشمنی دارم •

نمی دانم ، من آخر از چه می ترسم ؟
نمی خواهم شوم با زیچه •
می ترسم •

x x x

نفرینجم



”بترس از ترس“

دریغا ، ماهمه با زیچه ایم اینجا
که می سوزیم و می ترسیم •
شده یک ملتی با زیچه اینها •

من از این ترس ایران گیر بیزارم ،
که ارث ” آریا مهری ” ست •
از این صد دسته گی های برون مرزی ،
که آزاد ند و پرتقصیر بیزارم •
از آن صف های آب و نان ،
که می نالند از تقدیر بیزارم •
ز شلاق و قصاص و گزمه و گشتی ،
واز تحقیر و از تعزیر بیزارم •

ز خواهرهای زینب ،
از برادرهای کذب الله ،
که می بلعند مردم را سر هر راه ،

و از تکفیر و از تکبیر بیزارم،
از آن بد پیر بیزارم.

x x x

نفرششم
~~~~~

چه دلخونم از آن زن ها ،  
که خرسند از حجاب اند .  
در این بیداری دنیای پرغوغا ،  
فرورفته به خوا بند ،  
نمی گویم چو مرغان در قفس ،  
یا در پس ابره آفتاب اند .  
که بسیار این سخن ها را شنیدیم .

حدیث مقنعه ، روپوش و چادر نیست  
پس این پرده های تیره ،  
افسون اسارت هاست .  
به رسم بردگان ، فرمانبری ها و حقارت هاست .

گرفتم از ره اجبار ،  
سرتا پایشان رنگ مرکب شد ،  
چرا پس نام هایشان را عوض کردند؟  
آتوسا - فاطمه  
افسانه - زینب شد .

و آن دختره  
که چشمانش ز نام اوست زیباتره  
ستاره بود - کوکب شد  
درخشیدن ز یا ش رفت  
نهان در ظلمت شب شد . . .

غمم این است ،  
زنان ما که روشن بین وهشیارند ،  
چرا در پیش قانون بد آئینی ،  
که زن را نیمه انسان ، می شمارد ،  
سرفرو و آرنند ؟ !

x x x

نفرهفتم

مستقیم

هزاران آفرین بر بانوان روستائیکمان !  
که در رقص " تمدن " بیدگر آنها نشد عریان .  
و پنهان نیستید امروز هم ،  
این سبزوهای سبز حرائشمن  
چه نیرومند و پاکیزه ،

چه پرکار و چه زیبا بیندازید

و فادار و روشکیا بندید

همین های بندید

که سنگینی با رجنرگ را بر دوش خود نگارند .

شهیدان جوان را ، چه بوی خرد ، در خاک خوابانده ،

نهالان جوان را ، یک بیک ، در خاک می کارند .

در این دوران توفانی ،

سراسر اندر این کشور ،

زن زیبای ایرانی ،

زن مغرور عصیانگر ،

که هم کد بانوی خانه است و هم مادر ،

بنام حق و آزادی ،  
ز هر دوری فزون تر ، جان فشانی کرده .

برای مادر میهن ،  
چومی سازند فردا ، پیکر مرمـر ،  
نویسندهـش به خط زر :  
زن ایران ، به راه تو ، هزاران قهرمانی کرده .

x

x

x

نفره ششم



کدام ایران؟

چه فردائی؟

در این ویرانه،

آبادی؟

به وجدانم قسم،

ایران و ایرانی،

پس از صد سال دیگر هم،

نبیند روی آزادی.

اسیرست و سزاوارست

که در گرداب فقر و جهل و ظلمت غوطه ور باشد.

ز راه و رسم آزادی و شادی، بی خبر باشد.

کلید آن بهشت نسیه را برگردن افکنده،

و نقد جان نهد از کف،

که شاید باشهادت،

نان و آبی را رساند، برزن و فرزند.

دل‌هرگز نمی سوزد بر این ملت ،  
کاهشد امت .

اگر باقی اموال نبود اینجا ،  
به وجدانم قسم ، الساعه می بستم چمدان را  
و می رفتم به غرب با تمدن - قلب آزادی .  
نمی بردم دگر ، من اسم ایران را .

مگر يك قدرت بیگانه ، پشتیان ما گردد .  
زمان رفته با آید  
وطن از غم رها گردد . . . .

x x x



نقیرنهم  
—————  
—————

زمان رفتسه ، هرگز بر نمی‌گردد .  
ودایسه بر کسی مادر نمی‌گردد .  
وطن - این مادر پر مهر پیرما ،  
اسیرما ،  
به ما امیدها دارد .

درون سینه سوزان خود خورشیدها دارد ،  
که سازد گرم و روشن هستی ما را .  
نبخشد پستی ما را ،  
گران را بنده بیگانگی می‌خواهیم .  
بباد این خانه را داده  
زدندان خانه می‌خواهیم

بهرگهای وطن ، خون سیاه - گنج ست .  
براین گنج مذا با افتاده محکم ، ما را استعمار .  
و ما را راه دیگر بررهائی نیست ،  
به جز کوبیدن این ما را .

خوشا دیدار آن روزی ،  
که هرمار سیه کاری ،  
وهرکس ماربردوش ست ،  
چوشمع مرده ، خاموش ست .

x      x      x

نفردهم  
سرود "همه با هم"  
~~~~~

- شبی دیگر.
- شب سالوس کا بوسان
- شب غولان غوغاگر
- شب ویرانی و کشتار
- شب دیوان آدم خوار،
- که در شهروده و دریا -
- جوانان را درو کردند
- و رسم بربریت را،
- به صد نیرنگ ، نو کردند.

- به هر سوئی که رو آری ،
- عذاب است و عزا داری
- سیه پوش است ایرانی
- سیاهی آخرین رنگ است .
- چرا خاموش بنشینیم؟
- که بل ها مان همه تنگ است .

مرا این شعر عصیانگر
ترا آن رزم و آن سنگر.
همه با هم.
همه همزنگ.
همه همگام و هم آهنگ.
همه خشم و همه فریاد
بیا، ای هموطن کوشیم،
که ایـران را کنیم آزاد.

x x x x

